

روشنفکری دینی در مکتب اصفهان

سید علی اصغر غروی

۱۶ آذر ۱۳۸۴



طلابه:

متن مصاحبه هفته نامه تندر (شهریار دبیرزاده) با دکتر سید علی اصغر غروی در شماره‌های ۹ و ۱۶ آذرماه هشتاد و چهار آن نشریه. ابتداء این مصاحبه آمده است: «بهبانه گفت و گو با دکتر سید علی اصغر غروی رویکرد ایشان و مرحوم آیت الله غروی و اصولاً مکتب روشنفکری دینی اصفهان به مباحث دین، قرآن و جامعه بود.»

کلیدواژه‌ها: روشنفکری - دین - قرآن - فقه - سنگسار - ارتداد - ناسخ و منسوخ - سید محمد جواد غروی - سید علی اصغر غروی - تندر - شهریار دبیرزاده

بهبانه گفت و گو با دکتر سید علی اصغر غروی رویکرد ایشان و مرحوم آیت الله غروی و اصولاً مکتب روشنفکری دینی اصفهان به مباحث دین، قرآن و جامعه بود. دکتر غروی از دیدگاه خود درباره جریان روشنفکری دینی، و جایگاه نو اندیشان دینی اصفهان گفت:

در مورد این سؤال یعنی روشنفکری دینی و چار چوب آن باید ابتداء یک تعریف جامع ارائه کنیم. در واقع باید گفت: از زمانی که اسلام در برابر تمدن غرب قرار گرفت برای مسائل مختلفی که غریبها مطرح می کردند، نیاز به پاسخ داشتیم لذا گروهی از متفکران مسلمان در صدد برآمدند برای دفاع از اسلام و ضرورت بقاء آن پاسخهایی را از متن دین پیدا نمایند و به اثبات این معنا پردازند که قرآن و احکام صادر شده از این کتاب و توسط پیامبر اسلام چون از طرف خداست نمی تواند ضد عقل باشد و چون عقلی است پس برای همیشه بشر و در هر عصر و زمانی و با هر تمدنی سازگاری دارد به شرطی که آن تمدن و فرهنگ هم برآمده از عقل باشد. اگر نخواهیم خیلی به عقب برگردیم آغاز این جریان سید جمال الدین اسدآبادی و بعد اقبال لاهوری است و ادامه آن در مشروطیت ایران که شامل روحانیون و غیرروحانیون می شد. کم کم این دسته طرفدارانی پیدا کردند و آهسته آهسته اصطلاح روشنفکر دینی به آنها اطلاق شد. از جمله آیت الله نائینی که هم روشنفکر بودند و هم روحانی یعنی تمدن غرب و دموکراسی غرب را پذیرا شدند و خواستند بگویند که عقلاً اینها خوبی است و بناءبراین چون عقلاً به درد بشر می خورند مغایرتی با قرآن و اسلام ندارد و اساساً هدف انبیاء هم همین بوده که بشر را به آزادی و رهایی برسانند. اما در حوزه خاص اصفهان، در سلک روحانیت افراد زیادی بودند که در این راه گام برداشتند مثل ملک المتکلمین، سید جمال واعظ اصفهانی (پدر جمالزاده) حاج آقا رحیم ارباب، آیه الله غروی و... . بناءبراین حوزه اصفهان از هر نظر چهره‌های شاخصی داشته است در واقع اصفهان یکی از مراکز مهم روشنفکری دینی بوده است.

بطور کلی جریان روشنفکری دینی جنبه‌های مختلفی داشته است عده‌یی مانند مرحوم بازرگان بیشتر به علمی کردن دین توجه دارند، یعنی از دید علم به قضایای فقه نگاه می کنند، اما روش و اعتقادشان این بود



که انسان باید اخلاقاً تربیت شود و قرآن برای احکام طهارت و نجاست و ظاهر عبادات نیامده است بلکه آمده که انسان را متحول کند و با توسل به آیات به اثبات این مدعا می‌پردازند که هدف اصلی بعثت انبیاء این است که انسان را متوجه دو عنصر مهم در تغییر و تحولش بکنند، یکی خدا و دیگری آخرت. یعنی اگر انسان در حیات مادی این دنیا به این دو رکن توجه نکند نمی‌تواند به کمال و سعادت برسد. این نکات را در آخرین سخنرانی آقای بازرگان و اولین سخنرانیهای ایشان در بین سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ مقایسه کرده‌ام. آقای بازرگان روی این نقطه متمرکز است که آخرت و خدا اساس اندیشه دینی انبیاء است که این دو باید در ذهن بشر جا بیفتد که انبیاء آمده‌اند از این راه، ذهن بشر را متحول کنند.

می‌خواهم به این نتیجه برسم که آن احکام اجرائی که در قرآن آمده و تعداد آنها هم بسیار کم است، مقدماتی است برای پیمودن یک راه تعالی و کمال که آن واجب است یعنی آنها چون مقدمه واجب هستند، واجبند. این یک نگرش غالب در جریان روشنفکری دینی است. شریعتی هم به نوبه خود دنبال همین مسأله است که دین برای ایجاد در جامعه آمده است، او وارد مسائل فقهی نشد ولی شدیداً به مقابله با خرافات پرداخت و گفت که انبیاء آمده‌اند انسان را به آزادی و رهایی برسانند. آنگاه به یک مقایسه بین دو نوع مذهب پرداخت و آن را در کتابهای مذهب علیه مذهب و تشیع علوی و صفوی این مسأله را روشن می‌کند. کوشش کلی این روشنفکران این است که بگویند دین خدا بهتر از تمدن ساخت بشر می‌تواند بشر را به آزادی و رهایی برساند. این چیزی است که اساس حرکت و جریان روشنفکری دینی را تشکیل می‌دهد که در برابر تمدن غرب از دین الهی دفاع کند. امروز اسمها نتوانسته‌اند بشر را به آزادی و رهایی و اخلاق برسانند یعنی اسم اسلام، اسم یهود و نام مسیح نتوانسته‌اند کمکی بکنند.

باید گفت: حرف قرآن غیر از این چیزی است که امروز میان مردم بعنوان دین رایج می‌باشد. پیامبران اصلاً اینها را نیاورده‌اند. از طرف دیگر روشنفکران دینی شروع کرده‌اند به تصفیه دین از خرافاتی که مورد استهزاء دین شده است. این یک خط سیر است و یک کار اساسی که روشنفکری دینی بر عهده دارد یعنی چنانکه گفته شد تزکیه اخلاقی بشر و رهایی او از جهلی که موجب می‌شود خرافه را به جای دین بپذیرد.

شما بیشتر راجع به روشنفکران غیر روحانی مثل مرحوم مهندس بازرگان و دکتر شریعتی صحبت کردید. ولی ما روشنفکران دینی هم داشته‌ایم که در کسوت روحانیت بوده‌اند مثل مرحوم آیت الله طالقانی، مرحوم آیت الله غروی و... به نظر می‌رسد دیدگاه روشنفکران روحانی یا بهتر بگوییم زاویه نگاه آنان نسبت به روشنفکران دینی غیر روحانی متفاوت است. برای نمونه باید گفت روحانیون توجه بیشتری به نص داشته‌اند. دیدگاه جناب عالی پیرامون این مسأله چیست؟

من اساساً تفاوتی بین این دو گروه نمی‌بینم آن تفاوتی که الآن محسوس است ناشی از اطلاع آنها از متن قرآن است و به علت تسلطی است که ایشان (روحانیون) نسبت به زبان عربی داشته‌اند ولی این دو گروه در یک مسیر حرکت می‌کنند. بناء بر این کسانی که در مسلک روحانیت نبوده‌اند این ضعف خود را با استفاده از علم این روحانیون جبران کرده‌اند یعنی با کمک گرفتن از آیت الله طالقانی، آیت الله غروی و دیگران و بعد با زبان خودشان آن را مطرح کرده‌اند، بنده اصلاً تفاوتی بین این دو گروه نمی‌بینم.

با توجه به تأکید روشنفکران دینی بویژه آیت الله غروی به حکمت، تفاوت حکماء و فقهاء رادچه می‌دانید؟ و علت انزای حکماء و خانه نشینی آنان چیست؟

اصولاً در طول تاریخ اسلام، روحانیت دو راه در حیطة شناخت خود از دین برگزیده، یک دسته از روحانیت اساس اندیشه را فقه قرار داده و در آن پژوهش و کنکاش نموده است. باید گفت در رابطه با فقه

صحبت بسیار است. برای نمونه علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می‌گوید حوزه‌های ما طوری شکل گرفته که یک نفر می‌تواند تا عالی‌ترین مدارج اجتهاد را برود بی‌آنکه دست به جلد قرآن بزند. این، یک روش دینداری است. دامنه فقه هم گسترده است مخصوصاً با تکیه بر مبانی علم اصول، فروعیات زیادی از این مسائل فقهی درآورده‌اند که خیلی هم کار شده است. در حالی که در قرآن این احکام به این صورت و به این دقت نیامده است و بیشتر به اساسیات پرداخته شده است. امیرالمؤمنین (ع) در کلمات قصار نهج البلاغه می‌فرماید که خداوند در قرآن یکسری تکالیفی را برای شما معین کرده و اوامری داده است که باید انجام داد و از برخی مسائل نهی کرده که باید از آنجا دوری جست. ولی برخی مسائلی است که قرآن نسبت به آنها ساکت است شما خودتان را برای انجام دادنش به سختی و دردسر نیندازید و دنبال درست کردن حکم نروید، این دستور امیرالمؤمنین (ع) است چون در همان زمان نیز مدام می‌آمدند و سؤال می‌کردند که حکم فلان چیز چیست. امیرالمؤمنین (ع) اینها را نفی کرده و فرموده دنبال اینگونه مباحث نروید.

گروه دوم کسانی بودند که قرآن را اصل قرار دادند و حکماء را شامل می‌شود. حکماء راه را مبتنی کردند بر متن قرآن و تعالی و کمال اخلاقی، و فقهاء راه را مبتنی کردند بر اجرای احکام فقهی، یعنی اینکه فرد نماز بخواند، نمازش درست و بر طبق اصول باشد ولی آیا این شخص به معنای این نماز عنایت دارد یا نه. از نظر آنها همین کفایت می‌کند. اما حکماء گفته‌اند اصلاً هدف بعثت انبیاء، انجام این کارها نیست اینها مقدماتند برای اینکه انسان حرکت کند. شما اگر بخواهید از یک نقطه به نقطه‌ی دیگر بروید مثلاً از دنیا به آخرت بروید باید یک مسیری را طی کنید این مسیر هم ابزار می‌خواهد، ابزارش نماز و عبادات است. اینها ابزار تعالی است برای رسیدن به مقصد. پس انسان در این نقطه نباید متوقف و راضی بشود از اینکه نمازش صحیح است، لباسش طاهر است یا حج رفته است یا نه... این برای مسلمان بودن کفایت می‌کند. در حالی که اینگونه نیست باید دید در زندگی انسان حج و نماز و... چه تأثیری داشته‌اند. خداوند این احکام را وضع کرده است تا درون انسان تحولی ایجاد بشود حکم نماز و طهارت و... اینها برای یک مقصدی وضع شده‌اند، پس به همین جا ختم نمی‌شود این شد که راه حکماء و فقهاء از هم جدا شد. فقهاء به دلیل اینکه با عامه مردم سرو کار داشتند و مردم عامه بر خلاف امروز از بی‌سوادی در رنج بودند طبیعی بود که این کارها بر ایشان ساده‌تر باشد، یعنی یک نمازی یاد بگیرند، بخوانند و خودشان را اهل فلاح و رستگاری به شمار بیاورند. پس حرف حکماء را مردم عادی و عامه نمی‌فهمیدند، چون در سطح عالی‌تر و بالاتری بود. این شد که فاصله حکماء از جامعه زیاد شد. ولی عده‌ی از حکماء سعی کردند که زبانشان را به زبان عامه نزدیک کنند که البته این اقدام آنها مورد خشم روحانیونی قرار گرفت که در کسوت قدرت بودند، مثلاً چند تن از شاگردان ملاصدرا زمانی که در کهک تبعد بود، به دیدارش می‌روند و به او می‌گویند شما شاگرد میرداماد هستی پس چرا حکومت با میرداماد برخورد نکرد ولی نسبت به شما موضع گرفت و روحانیون نیز به سراغ شما آمدند و به شما ایراد گرفتند و قیام کردند. ملاصدرا در جواب گفت: من هم همان حرفهای میرداماد را زدم ولی میرداماد طوری نوشت و گفت که کسی نفهمید. من کمی ساده‌اش کردم و چون نفهمیدند که چه می‌گویم برخورد کردند. آیت الله غروی در این عصر همین کار را کرد یعنی حکمت را با توده مردم مطرح کرد و عنوان کرد که این مسأله حکیمانه است که از حکیم صادر شده و صدور غیر معقول از حکیم قبیح است. همین مسأله‌ی که فقهاء نیز قبول دارند که می‌گویند «ما حکم به الشرع حکم به العقل و ما حکم به العقل حکم به الشرع». پس همه چیز دین باید عقلی باشد. این مسائل را با مردم بیان کرد و طبیعی است که مردم به فکر فرو می‌روند پس آیا این عمل من عقلی



است، پس این که من بگویم دو رکعت نماز می‌خوانم مساوی است با هفتاد سال عبادت درست است؟ یا اگر من یک شب احیا اشک بریزم با زور یا طبیعی اگر به اندازه ریگهای بیابان گناه کرده باشم گناهانم بخشیده می‌شود، آیا این عقلی است؟ پس دین برای چه آمده؟ پیامبر اسلام برای این آمده که اینها را آموزش بدهد؟

البته به این نکته اشاره کنم که این ایراداتی که به آیت الله غروی شد از سوی مراجع و علمای بزرگ نبود. بیشتر کسانی با حکماء مخالفت می‌کردند که از راه دین ارتزاق می‌کردند. شما می‌بینید که علمای بزرگ هیچ کدام علیه این قضیه صحبت نکردند، از حاج عبدالکریم حائری که مؤسس حوزه علمیه قم بودند تا آیت الله بروجردی، مرحوم امام خمینی (قدس)، آیت الله گلپایگانی، آیت الله اراکی، هیچ کدام حتی یک کلمه مخالف نکردند. این قضایا زمانی مطرح شد که قضیه در درست و عاظم و خطباء افتاد، یعنی شناخت، از دایره علم خارج شد. این زمان بود که عده‌ی سعی کردند که امثال آیت الله غروی را منزوی کنند. همانگونه که قبلاً با روحانیت روشنفکر مبارزه کردند. اما به نظر می‌رسد وظیفه روشنفکر دینی چیزی جز این نباشد یعنی مبارزه با جهل از یک طرف و از طرف دیگر پاسخ به ایرادات جهان جدید.

آنچه پیش رو دارید، بخش دوم از گفت و گو با دکتر سید علی اصغر غروی است. در این بخش پرسش‌هایی درباره احکامی چون ارتداد، نفاق و سنگسار و همچنین جریان روشنفکری دینی و نقدهایی که به آن وارد است، مطرح شده است؛ به نظر شما امروز چه نقدی می‌توان به جریان روشنفکری دینی وارد دانست؛ به نظر شما ضعف این جریان در کجاست؟

جریان روشنفکری دینی هم دارای نقایصی است. روشنفکری دینی در سال‌های اخیر دیگر یافته جدیدی ارائه نکرده است؛ در واقع به قرآن مراجعه نکرده است. در برابر چالشهایی که هست حرفی نزده بلکه به سؤالها نیز افزوده است؛ یعنی برخی در این جریان وارد شده و ایرادات را نیز بیشتر کرده‌اند. به عنوان مثال عده‌ی آمده‌اند و گفته‌اند چرا قرآن می‌گوید «الرجال قوامون على النساء». این خلاف حقوق بشر است یا چنانچه پسر دو برابر دختر ارث ببرد، خلاف حقوق بشر است؛ در حالی که باید گفت طرح سؤال بد نیست بلکه باید این جریان به آنها پاسخ هم بدهد. جریان روشنفکری دینی آمده تا پاسخ به این سؤالات را روشن نماید. اینکه عده‌ی بیابند سؤال مطرح کنند و آن را رها کنند، مورد اعتراض است. در حالی که همه این سؤالات پاسخ دارد. یکی از کارهای عمده آیت الله غروی این بود که به این چالشها پاسخ می‌داد. نه پاسخ توجیه کننده بلکه پاسخ مدلل و قوی از روی کلام خدا. ایشان گفت قرآن کلام خداست و کلام خدا نقص ندارد، اگر این مسأله را قبول کردید باید بپذیرید که خدا بر اساس حکمت، حکم صادر می‌کند و هدایت می‌کند. آیا عقل قبول می‌کند که مرد زن را بزند؟ پس چرا قرآن می‌گوید؟! باید برویم بفهمیم حکمت چیست و قرآن با چه زبانی صحبت می‌کند. وقتی ما نمی‌توانیم یک مسأله را حل کنیم، دلیل بر غلط بودن مسأله نیست، این امر به دلیل ضعف علمی ماست.

دیدگاه آیت الله غروی و خود شما درباره مسایلی همچون سنگسار، ارتداد، نفاق و اینکه عده‌ی می‌گویند آیات مربوط به احکام این موارد در قرآن بوده ولی منسوخ شده چیست؟

بله، عده‌ی مثلاً درباره رجم و سنگسار کردن می‌گویند که این حکمش مانده ولی آیه‌اش منسوخ شده است، که این غلط است. اینها می‌گویند آیه گم شده ولی حکمش مانده است، خوب! باید جواب داد. آیا این گفته‌ها مغایر آن آیه نیست که می‌گوید «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (حجر ۹)». قرآن می‌گوید که ما ذکر را خود نازل کردیم، خود ما هم حافظ آن هستیم، پس چگونه در حالی که خدا و جنودش نگهبان ذکر هستند؛ ممکن است که یک آیه از کتاب گم شده باشد. این صحبتها مغایر کلام خداست.

پس نمی‌توان گفت حکمی در فقه وجود دارد که آیه‌اش در قرآن نسخ شده است. آقای غروی معتقد بود که ناسخ و منسوخ در قرآن به این معنا نیست. چرا که در این صورت در علم خدا خدشه وارد کرده‌ایم. یعنی خدا زمانی آیه‌ی نازل کرده و نمی‌دانسته نتایجش چه می‌شود و وقتی که آیه اجراء شد و دید که آن آیه مفید نیست؛ گفت آیه را کنار بگذارید؟! پس آنجا که می‌گوید «اگر ما آیه‌ی را نسخ کنیم و به دست فراموشی بسپاریم، یا مثل آن را می‌آوریم یا بهترش را»، مراد، مجموع آیات قبلی است؛ درست مانند زمانی که اسب وسیله نقلیه بود، پس از آن درشکه آمد و بعد ماشین و... یعنی هرچه نسخ می‌شود بهترش می‌آید. دین مسیح نسخ شد، اسلام آمد؛ آیه نسخ، بیان این موضوع است؛ ناسخ و منسوخ در قرآن نیست و آیات مجموعاً یک مفهوم را تبیین می‌کنند و مکمل هم هستند. تفاوتی که آیت الله غروی با روشنفکران دینی جدید دارد، در آن است که ایشان از متن خارج نمی‌شود و در مورد فقه هم می‌گوید که تمام احکام فقهی هم باید در متن، شاهد داشته باشند؛ یا پیامبر در سنت قطعی انجام داده باشد. مثل نماز که همه مسلمانان در تعداد رکعات نماز شک ندارند؛ در الفاظش و در وقتش شکی ندارند. این سنت قطعی است. چون این تعداد رکعات در قرآن نیست و حضرت محمد(ص) به مردم فرمود همانگونه که من نماز می‌خوانم، نماز بخوانید. حال با دست بسته یا با دست باز، در اصل، خدشه وارد نمی‌شود. در مورد سنگسار و رجم هم اینگونه نبوده است؛ یعنی نه در متن بوده و نه در سنت قطعی. پس وقتی ناسخ و منسوخ اینگونه نداشته باشیم؛ یعنی چنین حکمی در قرآن نبوده و چنین حکمی صادر نشده و وقتی حکم نباشد پیامبر هم چنین حکمی صادر نکرده است. ولی چنین احکامی در تورات هست. چگونه یهود توانسته‌اند حکم سنگسار را از تورات وارد فقه اسلام کنند؟ این وظیفه روشنفکر دینی است که قضایا را روشن و با تأکید بر قرآن از انحراف جلوگیری کند.

اما در مورد ارتداد که کلمه‌اش هم در قرآن هست و آیه‌ی هم داریم که کسی از شما اگر مرتد شود و بمیرد، در حالی که کافر است از اهل عذاب است. باید گفت: رَدّه جریانی بود که بعد از وفات پیامبر پدید آمد. در واقع بعد از وفات پیامبر عده انبوهی از مردم در شهرهای مختلف از دین برگشتند اما یک نفر را در تاریخ پیدا کنید که علی (ع)، ابوبکر، عمر و عثمان، او را به جرم مرتد بودن کشته باشند. این در حالی است که اسامی عده زیادی ذکر شده که کسانی مرتد شده بودند و حتی مخالفت هم می‌کردند.

اگر به قرآن نگاه کنیم، می‌بینیم که با آزادی کامل تقابل را مطرح می‌کند، یعنی اینکه اهل ایمان چه می‌گویند و اهل کفر چه می‌گویند، حتی اول کافران را می‌گوید: قال الذین کفروا، اصلاً ترسی نیست که مردم بفهمند که کفار چه می‌گویند، بر خلاف آنچه امروز هست. یعنی امروز هر دو گروه مخالف با یکدیگر، وحشت دارند که مبادا مردم بفهمند آن گروه دیگر چه می‌گوید. ولی قرآن با صراحت اول حرف کفار را مطرح می‌کند. در داستان یوسف (ع) که یک پیامبر است، آن را کامل مطرح می‌کند و ملاحظه نمی‌کند که این یک پیامبر است و می‌گوید این جریان اتفاق افتاد. و یا در داستان حضرت مریم که به او تهمت زدند و او شهر را رها کرد و رفت؛ چرا بترسد که بگوید آبروی دین و خدا می‌رود؟ ولی حالا می‌ترسیم به یک آقای مسجدی انتقاد کنیم چرا که شاید آبرویش برود. در حالی که قرآن همه چیز را صریح می‌گوید. وقتی ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که این آزادی در قرآن هست و قرآن صریحاً به همه انبیاء گفته است که شما تبلیغ بکنید و مردم را در پذیرفتن دین آزاد بگذارید.

می‌گوید تبلیغ ما پولی نیست، اگر می‌خواهید، بروید شغلی را پیشه کنید و از آن پول در آورید و در این رابطه همه انبیاء می‌گویند: لَأَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا، ما از شما مزد و پاداش نمی‌خواهیم، ما به خاطر رضای خدا این کار را انجام می‌دهیم. وقتی این متن هست دلیل ندارد که اگر کسی نخواست مسلمان بشود، قرآن



بگوید بروید او را بکشید. در قرآن هم این مسأله نیست. پیامبران بسیار می گویند که آنها را رها کنید تا به دنبال سرگرمی و بازیشان بروند. در جایی که باید می گفت بگیر آنها را بکش، در حالی که می گوید آنها را رها کن.

به این آیه نگاه کنید: «کسانی که ایمان آوردند بعد کافر شدند و دوباره ایمان آوردند و سپس کافر شده و در کفر خود پافشاری کردند، قرار نیست که خدا آنها را ببامرزد». یعنی اصلاً به شما مربوط نیست این امر در حیطه اراده خدا قرار می گیرد.

در مسأله نفاق هم همینطور است، به پیامبر در ابتداء سوره منافقون می گوید که وقتی منافقها نزد تو شهادت می دهند که تو رسول خدایی، ما نیازی به شهادت آنها نداریم، خداوند آگاه است که تو پیامبری و خدا شهادت می دهد که آنها دروغ می گویند. چند آیه بعد هم می گوید برای اینها اگر هفتاد بار هم طلب مغفرت کنی، خدا آنها را نمی آمرزد. یعنی بازهم مغفرت را می برد نزد خدا و اصلاً دستور به پیامبر نمی دهد و فقط می گوید چرا آنها اینگونه اند؛ چرا سوگند خودشان را سپر بلا کرده اند؛ این قسم سپر بلای آنها است و بعد می روند و هر کاری دلشان خواست می کنند. اما خداوند به هیچ وجه به پیامبر دستور نداد عبدالله ابن اُبی را از مدینه اخراج کند؛ در حالی که همه می دانستند او منافق است ولی پیامبر برخورد نکرد و بعد که مرد بر او نماز خواند؛ آن وقت آیه نازل شد که ای پیامبر! بر این آدمها نماز نخوان و سر قبر آنها نایست. این هم دستور بود و هم برخورد بانفاق. در جامعه امروز جهانی و در مقایسه با حقوق بشر، حرفهای اساسی اسلام و روشنفکری این حرفها است.

ما به متن قرآن که نگاه می کنیم می بینیم که بیانیه حقوق بشر در برابر قرآن هیچ است اما حالا که بسیاری از مسایل را در فقه آورده اند محکومیم و باید دو راه را از هم جدا کنیم، امروز ما به امثال طالقانی، غروی و... نیاز داریم چون داده های آنها از متن است، ما امروز باید با داده های خود متن، صحبت کنیم. راه نجات امروز ما از این وضعیت مراجعه به قرآن و پالایش دین و مبارزه با تهمتها است. وظیفه روشنفکر دینی چیزی جز مبارزه با جهل در دین نیست.